



اول حمل ۱۳۹۵ ش



ولی احمد نوری

## نوروز و میله (۱) خواجه صفا

چون کبوتر مجروح هر نفس بخون غلتد مرغ دل چو یاد آرد آشیان کابل را (۲)

تبصره: این نوشته در ۲۱ مارچ ۱۹۸۵ یعنی ده سال قبل در چندین وبسایت اینترنتی نشر شده و ثبت صوتی آن هم چند سال قبل در یوتیوب نشر شده است. به نسبت تازگی موضوع (آریانا افغانستان آنلاین) مسرور است که آنرا برای مطالعه خوانندگان عزیز دوباره نشر میکند.

\*\* \* \*\*

بیانید امسال عید نوروز را با شنیدن یک آهنگ ملکوتی به آواز ملکوتی زنده یاد احمد ظاهر آغاز کنیم که می خواند:

اگر بهار بیاید، ترانه ها خواهم خواند      ترانه های خوش عاشقانه خواهم خواند  
به گهواره آغوش من چو آبی تو      به گوش خاطر تو من، فسانه ها خواهم خواند  
گشوده لانه عشق و فشانده دانه مهر      ترا پرندۀ غمگین به آشیانه خواهم خواند

[https://www.youtube.com/watch?v=mEmTnF\\_kBvM](https://www.youtube.com/watch?v=mEmTnF_kBvM)

از زمانه های بسیار دور، شاید از دوران رودابه و زال، هر سال در آستانه بهار در عشرت سرای کابل، محافل شور و شادمانی برپا می شد که یکی از جشن های معاصر آن، جشن ارغوان یا « میله خواجه صفا » بود.

مردم کابل زمین مقدم بهار و حلول نوروز را که سرفصل طبیعت و آغاز زندگی نو هست، با برگزاری این رسم باستان تجلیل می کردند و هفت روز از بام تا شام با ساز و سرود و سور و سرور می پرداختند.

در چنین فصل طرب خیز، اهالی کابلستان دسته دسته به دامن کوه "خواجه صفا" و "شیر دروازه" که آب گوارای جویبار باریک آنرا چشمه ای از جوی بهشت می دانستند، دور هم جمع شده و بساط عیش و کامرانی می گسترند.

ملک الشعراء مرحوم قاری عبدالله خان درین بیت خود ازین جوی چنین یاد میکند:

- ۱- لغت «میله» هندی می باشد و در قاموس فارسی و عربی وجود ندارد. میله نام یکی از خدایان هندوان بوده است که برای او جشن و شادمانی می کردند. این لغت از نیم قاره هند به افغانستان آمده و جشن و شادمانی را می رساند.
- ۲- این بیت را "شاه شجاع درانی" در آوان دوری اش از وطن و دوران آوارگی اش در هندوستان گفته است.

## ز کوی تو، ره رفته سوی بهشت گوارنده جوی تو، جوی بهشت

درین موسم، ارغوان زار کوه خواجه صفا (به قول استاد بیتاب) دشت و دمن را گلگون می ساخت و ارغوان زار باغ نوروزی لا اقل، با سی و دو نوع لاله خوش رنگش (به روایت بابر) هر گوشه و بیشه را عطر آگین می کرد. درین موسم، ارغوان زار کوه خواجه صفا (به قول استاد بیتاب) دشت و دمن را گلگون می ساخت و ارغوان زار باغ نوروزی لا اقل، با سی و دو نوع لاله خوش رنگش (به روایت بابر) هر گوشه و بیشه را عطر آگین می کرد.



در باغ به انواع بود لاله به کابل \*\*\* گلشن شده زو جنت و منظور شهانست

بیاد دارم روزی را که در مراسم گشایش این جشن خجسته، پس از سخنان شاروال کابل (رئیس بلدیة) آواز دلنشین سراینده محبوب کشور ما افغانستان، یعقوب قاسمی (که روانش شاد و یادش گرامی باد) سراسر فضا را پر کرد که با آهنگ روح نواز و شادی بخش می خواند :

«جانم بنفشه مه، مرواری خوشه مه، یار همیشه من...» ; و یا میخواند

روز نوروز است، یاران جهنده بالا میشود از کرامات سخی جان کور بینا می شود

هنوز طنین آن صدای ملکوتی را در گوش جانم احساس میکنم.

ظفر حسن، صوبه دار کابل در عهد شاه جهان در وصف ارغوان کابل چنین گفته است:

خوشا فصل بهار و ارغوان زار که دیده این چنین بستان بی خار

به کوه آتش زند، رنگ گل او کند آتش پرستی بلبل او

میرزا محمد علی اصفهانی متخلص به صائب تبریزی که از تبریز از راه هرات، قندهار و غزنی وارد کابل شد و سرزمین پر آب و گل کابل و مناطقی چون خواجه صفا، شیوکی، ده سبز پغمان و چنارستان چهاردهی سیر و سیاحت نمود با صدای بلندی در قصیده معروف خود که در وصف کابل و مدح ظفر حسن گفته از لاله و ارغوان کابل چنین یاد میکند<sup>(۳)</sup>:

خوشا عشرت سرای کابل و دامان کهسارش که ناخن بر دل گل می زند مژگان هر خارش

خوشا وقتیکه چشم از سوادش سرمه چین گردد شوم قربان عاشقان و عارفان، از جان گرفتارش

ز وصف لاله او رنگ بر روی سخن دارم نگه را چهره خون سازم ز سیر ارغوان زارش

در زمانه های پار شاهان افغانستان برای گشایش این میله در روز نوروز در آن دامنه زیبا با مردم خود حضور بهم می رساندند. چنانچه از حضور امیر عبدالرحمن خان فقید و پسرش امیر حبیب الله خان شهید، درین میله تا امروز قصه های جالبی در سینه های مردم آن سامان نهفته است. (که یکی آن مرغ جنگی های شخص امیر عبدالرحمن خان با مردم مرغ باز کابل بوده است)<sup>(۴)</sup>

آخرین پادشاهی که درین میله باستانی با مردم خود می آمیخت، امیر امان الله خان غازی بود (روانش شاد باد) در آن روز، انواع بازی ها «با یار» و «بی یار» در قطار دگر سرگرمی های مردم بود. جمعی به کاغذ پران بازی و امثال آن مشغول بودند و گروهی گردهم حلقه زده به سرودن آهنگ های وطنی و نواختن تار و تنبور به دلها گرمی و صفا می بخشیدند.

نو جوانان، از هر تیره و تبار با محبت و برادری در هر گوشه و کنار به بازی های گوناگون می پرداختند. چار مغز بازی، ساقه بازی و بجل بازی، قطعه بازی و شطرنج از سرگرمی های عام پسند بود. کوچک و بزرگ تخم های رنگه یا بیضه الوان را با اشتیاق می خریدند و به اصطلاح جنگ می انداختند. همان تخم رنگینی که شاعر آنرا «به دل خونین» خود تشبیه کرده است :

عید است و بدست آن نگار سرمست      بینید اگر بیضه رنگینی هست  
آن بیضه رنگین، دل خونین منست      طفل است و پی شکستن آورده بدست

از دشمنی ها، نژاد پرستی ها و سمت بندی هائی که امروز دشمنان مردم و کشور ما و کاسه لیسان افغان تبار شان در میان ما انداخته اند و می اندازند، اثری نبود و همه در فضای یکرنگی، صمیمیت و اخوت و دنیای پر از امن و امان در سایه پادشاه مهربان و عادل<sup>(۵)</sup> می زیستند.

فروشنندگان دوره گرد با هلهله و شادی مشتریان را صدا میزدند. در آن روزگار هر دست فروشی شعارهای خاص خود را داشت. مثلاً تربوز فروش که قاش های تربوز را روی مجمع مسی خود قطار می چید، این بیت را می خواند:

لختی برد از دل گذرد هر که ز پیشم      من قاش فروش دل صد پاره خویشم<sup>(۶)</sup>

کسانیکه جواری بریان می فروختند با آواز خوش آیند این ترانه را می خواندند :

جواری جان جواری ، سرکش نیزه واری      زیرکش پیسه واری ، آغا بُبر جواری

یاد آن شور نخود ها، کچالوگ ها، منتو ها، حلوی سوهانک ها و حلوی پشمک ها بخیر باد. خاطره آن غرگرانک ها، فرفرک ها، گدپها، داربازک ها، کاغذ پرانها و چرخه های تار شیشه و صد ها نوع سامان بازی دگر که جهان اطفال مارا رنگین می ساخت هنوز در صفحه ضمیرم نقش است.

۳- امیر عبدالرحمن خان به همه ورزش ها (سپورت) و خوشگذرانی ها علاقه داشت ولی خاصاً از سوار کاری، قچ جنگی و مرغ جنگی بسیار خوشش می آمد و گویند بهترین مرغ های کلنگی را در منطقه داشته است. هرکس که مرغ کلنگی اش بر مرغ شاه پیروز می شد، انعام شاهانه نصیبش می گردید.

۴- مراد نویسنده از پادشاه عادل و دیموکرات افغانستان اعلیحضرت محمد ظاهر شاه می باشد.

۵- نگارنده فکر میکند این بیت از "ولی طواف کابلی" باشد که هم شاعر بود و هم فروشنده دوره گرد، چنانکه هنگامیکه تینگش مملو از بادام میبود، می گفت «از شوق چشم مستت بادام می فروشم»

اطفال خُرد سال از دختر و پسر بدون تمییز رنگ و بو، دسته های گل و لاله و شاخه های ارغوان و بادام را غنچه غنچه بهر کسی که سر راهشان می آمد با چهره خندان و محبت آمیز پیشکش می کردند و اگر کسی در ازای آن چیزی به آنها میداد، با تشکر از وی می گرفتند.

عده ای هم در کنار چشمه ها و بته های ارغوان گلیمی یا شطرنجی هموار میکردند و دسترخوان غریبانه خود را روی آن پهن می نمودند. میوه روز "کشمش پنیر" بود و اغلب خوراک ها کباب داشی و قیماق جای. قیماق چایی برنگ شگوفه بادام.



گروهی هم خاصاً زنان و دختران جوان که باصطلاح هنوز بخت شان واز (باز) نشده بود و شوهر نکرده بودند به زیارت خواجه صفا، (ولی بزرگ کابلستان) می رفتند؛ نیت می کردند و بند ها می بستند و در کنار مزار وی درود می خواندند و دعا می کردند.

مردم عامه را عقیده برین بود که "خواجه صفا"، خواجه روشنائی و "خواجه چاشت ولی" و دگر اولیایی که در عاشقان و عارفان مدفون بودند ضامنان شهر کابل استند و از برکت آنها کابل هرگز نمی میرد، کابلی که در تاریخ بشر هیچ شهری به اندازه او راکت نخورده است و مورد بمباردمان جنگ سالاران و دین سالاران نبوده است. اما این راکت زنان ، این بمب اندازان و حيله گران غاصب قدرت و طالب قدرت مردند و بقایای شان هم با روی سیاه می میرند، اما کابل زیبا برای همیشه زنده خواهد ماند و جفا کاری ها و جنایات فرزندان ناخلفش را برای همیشه در دل خونین خود نگه خواهد داشت. فردوسی بجا گفته بود :

دل بی گناهان کابل مسوز      کزین تیرگی اندر آید بروز

بذل و بخشش، یاری و دستگیری از عادات شهریان کابل بود. در چنین روزی نذر ها و خیرات ها میدادند و برای کبوتران سفید رنگ و ملاقی(مُلقی) که دورادور مرقد خواجه در پرواز می بودند و عاشقانه می چرخیدند دانه می ریختند. دانه های ارزن و جواری. هر گاه کبوتری را کسی با خود می بُرد، از هر فاصله ای که می بود، دوباره بر میگشت و به جمع کبوتران می پیوست. نه صد سال پیش مسعود سعد سلمان شاعر عهد غزنویان در باره چنین کبوتران آموخته قطعه ای گفته که راستی زیباست :

اُنس تو با کبوتر است همه      ننگری از هوس به چاکر خویش  
هم به ساعت بر تو باز آید      هر کبوتر که رانی از بر خویش

## رفتن و آمدن به نزد رهی چون نیاموزی از کبوتر خویش؟

کاغذ پران های رنگارنگ در آسمان لاجوردین کابل و غمیر زندهای کبوتران کاسه دم در اطراف زیارت، بالای

فراز صخره ها و تخته سنگ  
زمان شکل تخت ها و صُفه  
منظره بهشتی داشت و روح  
ساخت.

یار، در آن روزگار با رفقای  
این جشن ها و این گلگشت ها  
نمی رود. یاد باد آن



کبوتر خانه خواجه صفا و  
هایی که از اثر گذشت  
هارا بخود گرفته اند واقعاً  
و روان بیننده را شاد می  
این مهجور از یار و دیار  
هم سن و سال خود بار بار  
را دیده ام که هرگز از یاد  
روزگاران ، یاد باد !!!

یادِ رخسار گلرخان کردن  
تازه رسم گذشتگان کردن  
نقد این عمر را زیان کردن

میله در پای ارغوان کردن  
کار آزادگان زنده دل است  
تاکی از حرف زشت نقادان

دریغا که اکنون دگر آن واقعیت های زندگی، آن زمانه های خوش و خرم از میان رفته و جز خاکستری از آن کانون  
و کاروان بجای نمانده است. و آن همه خاطره به جهان افسانه و قصه پیوسته است ؛ و از آن بقول "سعدی" فقط یادی  
مانده و فریادی و دریغی !!

بلی "خلیل الله ناظم باختری" چه زیبا سروده است :

آمد بهار و کیفیت مشک تر نماند در مُلک ما هوای نسیم سحر نماند

جوش و خروش و میله بی خواجه صفا کجاست  
عشرت سرای کابل و کوه و کمر نماند

ای وای باغ و راغ و چمن جمله در گرفت غیر از صدای زاغ درین رهگذر نماند

نسل جوان امروز و ممکن نسل های فردا های کشور را جنگ سالاران غافل و بی همت ، قدرت طلبان خون آشام و  
بی حکمت و دین سالاران فرو رفته در ظلمت، ازین خوشی ها محروم کرده اند و به عوض آن وحشت و ترس، نفرت  
و انزجار، ماین و راکت، توپ و تفنگ، کشتار و اعدام ها را به آنها ارمغان آورده اند.

بریده باد دستی که بنفشه ها را دروده است.

۲۱ مارچ ۲۰۱۶ میلادی